

بوی سبزه

بوی باران
بوی خاک
شاخه های شسته باران خورده پاک
آسمان آبی و ابر سفید
برگهای سبز بید
عطر نرگس رقص باد
نغمه شوق پرستوهای شاد
خلوت گرم کبوترهای مست

نرم نرمک می رسد اینک بهار
خوش به حال روزگار
خوش به حال چشمه ها و دشتها
خوش به حال دانه ها و سبزه ها
خوش به حال غنچه های نیمه باز
خوش به حال دختر میخک که می خندد به ناز
خوش به حال جام لبریز از شراب
خوش به حال آفتاب
ای دریغ از تو اگر چون گل نرقصی با نسیم
ای دریغ از من اگر مستم نسازد آفتاب
ای دریغ از ما ، دریغ از ما
اگر کامی نگیریم از بهار
گر نکوبی شیشه غم را به سنگ
هفت رنگش می شود هفتاد رنگ

تولدی دیگر

فروغ فرخزاد



همه هستی من آیه تاریکیست

که ترا در خود تکرار کنان
به سحرگاه شکفتن ها و رستن های ابدی خواهد برد
من در این آیه ترا آه کشیدم آه
من در این آیه ترا
به درخت و آب و آتش پیوند زدم
زندگی شاید

يك خيابان درازست که هر روز زني با زنبيلي از آن مي گذرد

زندگی شاید
ریسمانیست که مردی با آن خود را از شاخه می آویزد
زندگی شاید طفلی است که از مدرسه بر میگردد
زندگی شاید افروختن سیگاری باشد در فاصله رخوتناک دو هم‌آغوشی
یا عبور گیج رهگذری باشد
که کلاه از سر بر میدارد
و به يك رهگذر دیگر با لبخندی بی معنی می گوید صبح بخیر
زندگی شاید آن لحظه مسدودیست
که نگاه من در نی نی چشمان تو خود را ویران می سازد
و در این حسی است
که من آن را با ادراک ماه و با دریافت ظلمت خواهم آمیخت
در اتاقی که به اندازه يك تنهاییست
دل من
که به اندازه يك عشقست
به بهانه های ساده خوشبختی خود می نگرد
به زوال زیبای گلها در گلدان
به نهالی که تو در باغچه خانه مان کاشته ای
و به آواز قناری ها
که به اندازه يك پنجره می خوانند
آه...

سهم من اینست

سهم من اینست

سهم من

آسمانیست که آویختن پرده ای آن را از من می گیرد
سهم من پایین رفتن از يك پله متروکست
و به چیزی در پوسیدگی و غربت واصل گشتن
سهم من گردش حزن آلودی در باغ خاطره هاست
و در اندوه صدایی جان دادن که به من می گوید

دستهايت را دوست ميدارم
دستهايم را در باغچه مي كارم
سبز خواهم شد مي دانم مي دانم مي دانم
و پرستو ها در گودي انگشتان جوهريم
تخم خواهند گذاشت
گوشواري به دو گوشم مي آويزم
از دو گيلاس سرخ همزاد
و به ناخن هايم برگ گل كوكب مي چسبانم
كوچه اي هست كه در آنجا
پسراني كه به من عاشق بودند هنوز
با همان موهاي درهم و گردن هاي باريك و پاهاي لاغر
به تبسم معصوم دختركي مي انديشند كه يك شب او را باد با خود برد
كوچه اي هست كه قلب من آن را
از محله هاي كودكيم دزديده ست
سفر حتمي در خط زمان
و به حتمي خط خشك زمان را آبستن كردن
حتمي از تصويري آگاه
كه ز مهماني يك آينه بر مي گردد
و بدينسانست
كه كسي مي ميرد
و كسي مي ماند
هيچ صيادي در جوي حقيري كه به گودالي مي ريزد مرواريدي صيد
نخواهد كرد
من
پري كوچك غمگيني را
مي شناسم كه در اقيانوسي مسكن دارد
و دلش را در يك ني لبك چوبين
مي نوازد آرام آرام
پري كوچك غمگيني كه شب از يك بوسه مي ميرد
وسرگاه از يك بوسه به دنيا خواهد آمد

فرشته محارب

فرزانه سیدسعیدی

سه‌شنبه ۱۳ بهمن ۱۳۸۸ - ۲ فوریه ۲۰۱۰

" ابلیس " بالهایش را به هم می زند
می خزد و می پیچید در خود
دعوتی برای بهشت
ابلیس هنوز افتاده است
فرشته ای چرک
وحشی و چماق به دست
خون بالا می آورد
فرشته محارب نیست !
ابلیس های عزیز مرده اند و عده ای در آغوش مرگ
فرشته دستور داده است
رو در روی اوستا
گناه در کتاب شما چه مزه ای است؟
بوی نفت می دهد اینجا
آنطرف ...
صف کشیده اند فرشته ها
تا جهنم
شلاق می خورند
مشروب خورده اند آیا؟!
محارب که ابلیس بود!
"خدا جای حق نشسته است"
مادرم همیشه می گفت
حق کجا نشسته است
من می گویم
من محاربم!

بازجویی - راه ها

مریم هولہ